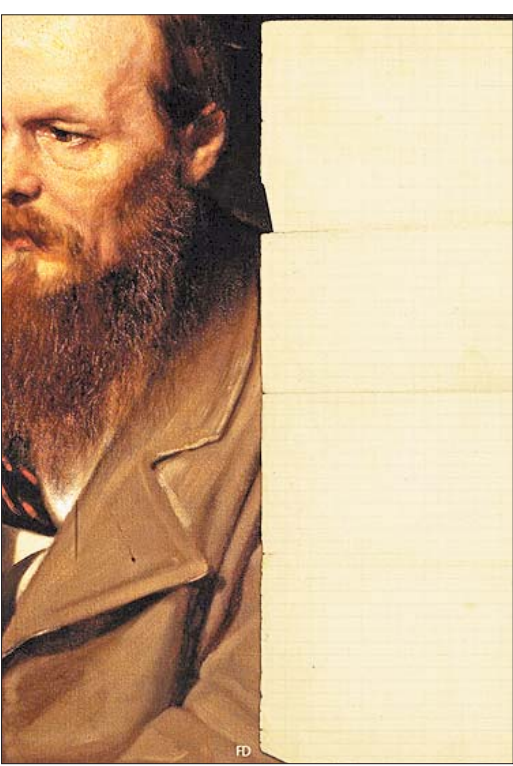


شکل‌های زندگی: نقدی که فضا را تسخیر کرد

داستایفسکی در کجا ایستاده است؟

نادر شهریوری (مدقی)



بر ایده‌هایش تأثیر گذارده، دراین‌میان چهارسال حبس در اردوگاه اعمال شاقه بر امسک (msk) سبیری تأثیری اساسی در نظریاتش دارد. دوران دستگیری و اتفاقات پس از آن، گذشته از هیجانات و رنج‌هایی که بر داستایفسکی به‌عنوان نویسنده‌ای حساس و روانشناسی عالی وارد می‌کند، واجد تاملاتی تئوریک است. اهمیت این تاملات در آن است که به درک دوره‌هایی مهم از ادبیات و سیاست روسیه کمک می‌کند: باوجود درخواست اعدام به‌وسیله دادستان برای داستایفسکی و رفقایش حکم اجرا نمی‌شود و تنها صحنه‌ای صوری در میدان اسمونوسکی به‌منظور درهم‌شکستن روحیه متهمین به نمایش درمی‌آید، سپس یک ماه بعد در ژانویه ۱۸۵۰ داستایفسکی به اردوگاه اعمال شاقه در امسک منتقل می‌شود. داستایفسکی چهارسال تمام را در این اردوگاه سپری می‌کند. در تمامی این چهارسال یعنی تا فوریه ۱۸۵۴ اجازه نامه‌نوشتن و مطالعه کتاب ندارد. تنها کتاب مجاز در اردوگاه کتاب مقدس است که داستایفسکی به‌خاطر مطالعه مکرر آن را کاملاً حفظ می‌شود. داستایفسکی از میان کتب مقدسی که آنها را بالاشتیاق مطالعه می‌کند و از آنها نیرو می‌گیرد به کتاب ایوب علاقه بیشتری نشان می‌دهد. شاید صبر و رنج ایوب ایده‌هایی‌اند که داستایفسکی با الهام از آنها تحمل چهارسال حبس را امکان‌پذیرتر می‌کند.

یادداشتی بررمان «دست‌نوشته‌ها» نوشته فرهاد کشوری

عبور از جهان سایه‌ها

داریوش احمدی

تحت‌تأثیر قرار گرفته و اصولاً می‌خواهد سر و صدایی را که در ساختمان تاریک و نیمه‌سازشیده است شناسایی کند، به درون ساختمان می‌رود و با چانه‌ز کسی روبه‌رو می‌شود که بعدها مشخص می‌شود نویسنده‌ای است به نام «هوشنگ فتاحی»، هوشنگ فتاحی صاحب چند کتاب داستان و مقاله و به‌خصوص نوشته‌هایی اعتراض‌آمیز و ناپاب است. سکوت راوی، تا مراحل زاپرسی و دغدغه‌های وجودی او تا انتشار خبر قتل و بازتاب آن در افکار عمومی، او را به ترس و توهم و عذاب وجدانی ناخواسته می‌کشدان که لحظه‌ای نمی‌تواند از آن غافل بماند. او که خود قاتل را از پشت دیده است، سرنوشتی بهتر از هوشنگ فتاحی نمی‌تواند داشته باشد. او خود قربانی دیگری است که مرگ محتوش خیلی زودتر از آنچه که تصوراتش به او می‌گویند، شکل می‌گیرد.



او می‌خواهد با معلومات و ترفندهای کتاب‌های پلیسی که قبلاً می‌خوانده است، به کالبدشکافی مرگ مقول برود. در حالی که مسمومیت افکارعمومی و باورپذیری آن، به‌عنوان یک نیروی بازدارنده، انثرات روحی و روانی خاصی را بر او تحمیل می‌کند. در این داستان، حتی دیدن و شهادت‌دادن، به‌منزله جرم و ممنوع‌الخروج‌شدن است. و اما باورها و کلیشه‌هایی از این دست که؛ «بی‌گناه بالای دار نمی‌رود» یا «خون هرگز نمی‌خواهد»، به مفاهیمی کذب و دروغین تبدیل می‌شوند؛ وارونگی این جملات، ما را به باوری واقعی‌تر و قطعی‌تر رهنمون می‌کند، هم بی‌گناه بر بالای دار می‌رود و هم خون می‌خواهد و پامال می‌شود. و انسان از آنجایی که باید برای تسلی‌خاطر و اتیام دادن

داستان‌هایی از چخوف و نی‌پل

راوی دانای کل، بر همه پیش‌آمدهای رمان اشعار دارد، اما شخصیت مرکزی داستان، انسان بالغی است و شخصیت شکل‌گرفته‌ای دارد. رویدادهای داستان، چیزی جز انطباق دردآور شخصیت اصلی با مشکلات گریزناپذیر عاطفی و ذهنی ایام پیری نیست. تغییر ساختار رمان، نشانه تغییر توجه نی‌پل از مشارکت فیزیکی به بازتاب‌های ذهنی است. وی در این رمان، برداشت طنزآمیزی از صحنه و روایت و رویدادهای داستان آشنای «آرتور شاه و دلاوران می‌گزرد» ارایه می‌کند... یکی از منتقدان سرشناس، آثار نی‌پل را به فحشه آثارش باری شبیه می‌داند که انفجار اصلی آن در پایان کار صورت می‌گیرد. شاید گاهی این انفجار به‌علت ویژگی‌های دست‌اندرکاران آن، آشکار و بدیهی نباشد،

ادبیات

ادامه از صفحه ۹

تاریخ‌مأمیدان آماده‌ای برای تخیل است

شاید یک وقتی دوباره به موضوع یا شخصیتی برخورد کنم که به من امکان بدهد دوباره چنین داستان‌هایی بنویسم. اما من در هر دوره اسیر یک موضوع می‌شوم و الان فکر می‌کنم که دیگر اسیر این سبک و سیاق نیستم. این چند داستان به قول خودت پیشنهادی بود که من به قصه‌نویسی ایران دادم و ممکن است یک‌وقتی کسان دیگری هم به فکر بیفتند که کارهایی نظیر این کارها و حالا نه دقیقاً مثل آنها انجام دهند.

۴ از نوع دو داستان را ژامیز پایان کتاب چطور؟ آن شیوه را ادامه خواهید داد؟

یکی، دوتا نوشته نیمه‌کاره به این شیوه دارم و یک‌وقت اگر فرصت و یا حوصله داشته باشم تکمیلشان می‌کنم. منتها باید دوباره این حس به سراغم بیاید که به آن حال‌وهوا رجوع کنم و اگر این اتفاق بیفتد شاید یکی، دو داستان دیگر به آن شیوه داشته باشم. من وقتی دارم در مسیری جلو می‌روم یک دفعه به جایی مثل دوراهی می‌رسم و مجبور می‌شوم انتخاب کنم و به این دوراهی

که می‌رسم ممکن است ناگهان از مسیر اول منحرف شوم. مثلاً داستان باغ ایرانی را وقتی نوشتم که داشتم ادبیات کلاسیک ایران را می‌خواندم و دیدم ما چقدر از این افسانه‌ها در ادبیاتمان داریم و می‌شود با این افسانه‌ها کار کرد. اما بعد متوجه نکته دیگری در ادبیات کلاسیک ایران شدم و الان حواسم رفته پیش آن نکته و مطالعاتم در زمینه ادبیات کلاسیک ایران یک جهتی پیدا کرده که نتیجه‌اش می‌تواند یک رمان باشد. نه داستان‌های کوتاه اینچینی. به نظرم ما در ادبیات خردمان ذخیره و کنجینه‌گشفتنی‌آوری داریم و بسیار می‌شود با این ادبیات و این تاریخ و این فرهنگ کار کرد. گاهی آرزو می‌کنم کاش این توانایی و این فراغت نسبی را که حالا دارم، مثلاً ۳۰سال

پیش داشتم ولی خب آدم وقتی که به پایان کار می‌رسد یک‌دفعه متوجه می‌شود که چقدر کارهای مختلف هست که می‌توانسته انجام بدهد و نداده است.

۴ دو قصه آخر کتاب هم همانطور که گفتید مثل چهار داستان اول را ژامیز هستند، اما به‌نظرم این را ژامیزی در چهارداستان اول بهتر درآمده. یعنی در آن داستان‌ها راز و رمز در کل داستان پخش است اما در دو داستان آخر، از جایی به‌بعد، از یک حال‌وهوای کاملاً رنال وارد فضایی را ژامیز می‌شویم و این تغییر، خیلی ناگهانی اتفاق می‌افتد...

خب در آن چهار داستان، من از آغاز خواننده را مهیای اتفاق تازه می‌کنم ولی در دو داستان آخر اینطور نیست. داستان «باغ ایرانی» روایت یک سفر است که مسافران طی آن با یک اتفاق روبه‌رو می‌شوند و داستان «باغ دزاشب» هم روایت دیدار با یک عضو خانواده است که خاطره‌ای از گذشته را برای رازی تداعی می‌کند. یعنی آن ماجرای بازی با ستاره‌ها را؛ این بازی را من خودم در کودکی به نظر می‌انیدم و من موقع خواب مژه‌هایم را به‌هم نزدیک می‌کردم و به‌خصوص شب‌های تابستان در حیاط می‌خوابیدم و من موقع خواب مژه‌هایم را به‌هم نزدیک می‌کردم و به‌خصوص شب‌های تابستان به‌این‌کار کش می‌آید. جالب است که چندسال پیش که در جایی این امکان برایم پیدا شد که بعد از سال‌ها دوباره در فضای باز بخوابم احساس ناامنی می‌کردم و خوابم نمی‌برد در حالی‌که در تمام دوران کودکی و تا اوایل جوانی، ما همیشه تابستان‌ها در حیاط و در فضای باز می‌خوابیدیم نه زیر سقف!... به‌هرحال من قبول دارم که دو داستان آخر کتاب امر فراواقعی تا حدودی غیرمترقبه اتفاق می‌افتد و این البته برای خود شخصیت‌های داستان‌ها هم ناگهانی است و باعث تعجب خود آنها هم می‌شود. اما در چهارداستان اول نویسنده از آغاز خواننده را متوجه می‌کند که قرار است یک اتفاق ویژه بیفتد.

کوتاه تشکیل می‌دهند و داستان‌هایی که در این مجموعه آمده‌اند نیز ازجمله داستان‌های مهم او به‌شمار می‌روند. چخوف در داستان‌های این مجموعه به‌سراغ موضوعات مختلفی پرداخته؛ داستان اول این مجموعه با‌عنوان «فرماندار جدید» برشی کوتاه از ساعت‌هایی است که فرماندار جدید پترزبورگ، در لباسی مبذل، برای سرکشی از مناطق تحت فرمانداری‌اش به شهری کوچک وارد می‌شود و داستان از اینجا شروع می‌شود و پیش می‌رود. در داستانی دیگر با‌عنوان «محبوب همه»، به روایت زندگی زنی از طبقه‌متوسط پرداخته شده و البته هرچه داستان پیش می‌رود، مخاطب با وجوه روان‌کاوانه زندگی او روبه‌رو می‌شود و به‌عبارتی داستان فقط به روایتی روزمره از زندگی شخصیت داستان اکتفا نکرده است. هنر داستان‌نویسی چخوف در این داستان‌ها و دیگر داستان‌های این مجموعه دیده می‌شود و چخوف گاه با دست‌گذاشتن روی موضوعات معمولی، داستان‌هایی قابل‌توجه ارایه داده است.

مروار

چاپ‌های تازه از چند کتاب سیلوراستاین

شل سیلوراستاین برای مخاطب فارسی زبان نام ناآشنایی نیست، سیلوراستاین، گرچه در اینجا بیشترین شهرت خود را مدیون شعرها و قصه‌هایی است که برای کودکان نوشته، اما آثارش مخاطبانی از گروه‌های سنی مختلف، از کودکان تا بزرگسالان، را به خود جذب کرده است و چاپ‌های متعدد از ترجمه‌های نوشته‌های او گواه این مدعاست. اخیراً انتشارات کتاب خورشید چاپ‌های تازه‌ای از چندکتاب سیلوراستاین را به‌صورت متن‌دوربانه منتشر کرده است که در ادامه معرفی می‌شوند:

هملت کیمیک



«هملت از زبان مردم کوچه و بازار»، روایت همراه با طنز سیلوراستاین از نمایشنامه هملت ویلیام شکسپیر است، روایتی که در آن ماجرای هملت چنان‌که از عنوان کتاب پیداست به زبان مردم عادی نقل شده است. روایت طنزآمیز سیلوراستاین از هملت این‌گونه آغاز می‌شود: «فرانسیسکو و برناردو جلو قصر کشیک می‌داند،/ به نیزه‌هاشون تکیه داده بودن و حوصله هیچ جاروجنجال‌و نداشتن، / یکی، دولیوان هم بالا رفته بودن، / تا اینکه بدفقه تو سیاهی شب، صدای هوهویی می‌شنون، / و بعد سر و کله یه روح با قیافه درب و داغون پیدا میشه/ که زره زنگ‌رده‌اش تللق صدا میده. / بهش میگن: هی، جناب روح، شما شاه مرحوم ما نیستی؟ / اما دریغ از یک کلمه کوفتی که از دهن روح در بیاد. / روحه همینجور هوهو می‌کنه. اون دوتا میکن بهتره رنیم به چاک / و قضیه رو به هملت خبر بدیم. / می‌دون، هملت رو پیدا می‌کنن و بهش میگن: ای شاهزاده عزیز، / روح پدتر این دوروبرا می‌پلکه. / کرم هم‌جاش رو برداشته، ترسانک و نالونه، / اگه فقط به چیز کنیده تو دلمارک سراغ داشته باشی، به کمون ما خودشه. / هملت می‌گه: مطمئند پدرمه؟ / موهاش خاکستری و گُریه و وسط سرش کچل؟ / چشم‌اش آبی و برافه، انکار هیچ‌وقت ترس رو نشناخته؟ / و به خالکوبی اینچاش نیست که نوشته گرتزود عشق جاوداندام؟ / جواب میدن: راستش، اون فقط تندی از جلودمون رد شد، / سرتایش رو که معاینه نکردیم. / مطمئن نیستیم که پدتر بوده، / اما اون قدر حالیمون میشه که بفهمیم یه روح دیدیم...» هملت از زبان مردم کوچه‌وبازار با ترجمه نیاز ساغری از طرف نشر کتاب خورشید منتشر شده است.

باهای کثیفی دارم



«باهای کثیف»، گزیده‌ای از ترانه‌های شل سیلوراستاین است که با ترجمه علیرضا برادران از طرف نشر کتاب خورشید منتشر شده است. در بخشی از مقدمه مترجم بر این کتاب درباره آن می‌خوانیم: «این کتاب هشت‌قطعه‌ای از شعرها و ترانه‌های اجتماعی سیلوراستاین است که از میان دوازده‌آلبوم برگزیده و ترجمه کرده‌ام. این ترانه‌ها اغلب لحنی عامیانه و محاوره‌ای دارند که سیلوراستاین آنها را با صدای خود یا همراه با دیگران اجرا کرده است.» عنوان‌های ترانه‌هایی که در این کتاب آمده عبارتند از: «۲۵ دقیقه به رقت»، «پسری که اسمش سو بود»، «باهای کثیف»، «مرا با عینک آفتابیم به خاک بسپارید»، «پیشنهاد صلح»، «بدبین»، «بالاخره می‌میری» و «صد‌هزار دلار پول خرد». آنچه در ادامه می‌آید بخشی است از ترانه «باهای کثیف» از این مجموعه: «آه، با‌های‌های کثیفی دارم/ نمی‌توانم تمیزشان کنم/ با‌های کثیفی دارم/ برای اینکه، مدت زیادی/ در خیابان‌های کثیف [با این و آن] دست‌به‌یقه می‌شدم/ من با با‌های کثیف از آنجا می‌آیم/ با‌های کثیفی دارم/ که به آنها افتخار نمی‌کنم/ با‌هایم کثیف‌اند/ ولی نمی‌توانم از آنها جدا شوم...»

زودتر از آنکه فکر می‌کردیم



«از خیلی خوب به خیلی بد»، گزیده‌ای دیگر از ترانه‌های شل سیلوراستاین است که با ترجمه علیرضا برادران از طرف نشر کتاب خورشید منتشر شده. این کتاب شامل ۱۰ترانه است با عنوان‌های: «از خیلی خوب به خیلی بد»، «بانوی مشعل‌به‌دست»، «ماری کوه‌نورد»، «از سیاره دیگر آمده‌ام»، «پارو بزن، پارو بزن»، «هواپیما»، «زندگی آسان نیست»، «مادر سیلویا»، «نمی‌توانی آن را با خودت ببری» و «قلم بخت‌یار». آنچه در پی می‌آید ترانه «از خیلی خوب به خیلی بد» است از این مجموعه: «خیلی خوب... خیلی‌زود تبدیل شد به خیلی‌بد، خیلی‌زود، هیچ‌کس چیزی به من نگفت و به‌همین‌دلیل هیچ‌وقت سر در نیاوردم/ که خیلی خوب چقدر زود تبدیل می‌شود به خیلی‌بد/ آفتاب... تبدیل شد به سایه، به باران، شور و شوق... تبدیل شد به لذت، به درد/ ترنم ترانه‌های عاشقانه جایش را داد به سردادن سرودهای غم‌انگیز/ خیلی‌زود، / با «تا ابد» شروع شد و ابد تبدیل شد به گاهی، به هیچ‌وقت/ و مرا دوست داشته باش» تبدیل شد به «جایی هم [در قلیت] برای من در نظر بگیر»/ خیلی‌زود، خیلی خوب... زودتر از آنکه فکر می‌کردیم تبدیل شد به خیلی‌بد/ خیلی‌زود، / اگر هیچ‌کس به تو نگفته باشد، حالا دیگر باید بدانی/ که خیلی خوب، خیلی‌زود تبدیل می‌شود به خیلی‌بد/ خیلی‌زود.»

کتابای خنده‌دار قدیمی



از دیگر گزیده‌ترانه‌های سیلوراستاین که اخیراً از طرف نشر کتاب خورشید تجدید‌چاپ شده، یکی هم مجموعه «لالایی‌ها، افسانه‌ها، دروغ‌ها» است که با ترجمه شاهین خواجه‌شهید منتشر شده است. این مجموعه شامل ۱۲ترانه سیلوراستاین است به‌نام‌های: «لالایی‌ها، افسانه‌ها، دروغ‌ها»، «خیالیا»، «مادار! ترانه‌ای می‌خوانم برای تو»، «رژیم غذایی»، «همه‌کار... آره... اینا کاروبار به آدم خیالباغه... / گوش کن... به‌هرحال... / چگونه از خبرش بگذریم/ و بقیه رو بذایم برا بعد؟ / تو این فاصله می‌توم به ساندویچ بخورم/ به ساندویچ گوشت و کاهو و کوچ‌فرنگی، شایدم چیز دیگه/ گوش کن... / درست کنار رستوران/ به کتابفروشی قدیمیه... درست کنار رستوران/ همه‌جور کتاب داره... / کتابای خنده‌دار قدیمی/ «بت من» هم داره...»